جلاء العیون

محمدباقربن محمدتقی مجلسی


بسم الله الرحمن الرحیم

جلاء العیون - قسمت مربوط به امام باقر علیه السلام

نویسنده:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جلاء العیون(امام محمد باقر علیه السلام)

مشخصات کتاب

شماره بازیابی : ۵-۹۱۸۰

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

Majlesi, Mohammad Baqir

عنوان و نام پدیدآور : جلاءالعیون[نسخه خطی] محمد باقر بن محمد تقی مجلسی

وضعیت استنساخ : حسینی سبزواری ۱۰۹۰ق.

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز: افتاده : آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد پس ...

انجام: فرمود که ملك موت به من می گوید بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضیست و جد تو شفیع روز جز است .

انجامه: تمت بعون الله و حسن بتاریخ...۱۰۹۰ علی ید ... الحسینی السبزواری .

مشخصات ظاهری : تعداد برگ : ۱۶۹ ، سطر : ۲۱ ، اندازه سطور : ۱۸۰×۱۲۰ ؛ قطع : ۲۵۲×۱۹۰ .

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع و تز ئینات جلد: تیماج قهوه ای ، مقوایی ، دارای ترنج و سر ترنج با نقش گل و بوته ، ضربی ، اندرون روکش کاغذی بنفش .

تزئینات متن: سر فصل ها ، علامات و خط کشی بالای آیات قرآن و بعضی کلمات و عبارات با مرکب قرمز .

نوع کاغذ: سمرقندی .

نوع و درجه خط: نسخ .

معرفی نسخه : رجوع شود به شماره ۳۸۴۶-۵ از همین فهرست . نسخه حاضر تا پایان باب چهارم « در زندگی امام حسین (ع) » را در بردارد .

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شده . مرداد ۱۳۹۰ . افتادگی از آغاز ، آثار لك ، آب افتادگی ، جوهر زدگی و وصالی .

یادداشت کلی : زبان:فارسی

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه -- متون قدیمی در قرن ۱۴

تاریخ ولادت و احوال امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر

تاریخ ولادت و اسم کنیت و لقب امام

شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت

شریف آن حضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ی ماه مبارک رجب واقع شد، و بعضی سوم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت. و اسم شریف آن حضرت محمد بود، و کنیت او ابوجعفر، و القاب آن حضرت: باقر و شاکر و هادی بود، و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را به این لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده ی علوم اولین و آخرین بود، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به جابر انصاری گفت: در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است، و علم را می شکافد برای مردم شکافتنی. و نقش نگین آن حضرت به روایت حضرت صادق (علیه السلام): العزه لله بود، به روایت دیگر: العزه لله جمیعا، به روایت دیگر نقش نگین آن [صفحه ۱۰۹۰] حضرت این کلمات بود «ظنی بالله حسن، و بالنبی المؤتمن، و بالوصی ذی المنن، و بالحسین و الحسن» و به روایت دیگر: انگشتر جد خود امام حسین (علیه السلام) را در دست می کرد. مادر آن حضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن (علیه السلام) بود که او را ام عبدالله می گفتند، و آن حضرت نجیب الطرفین بود، نسب بزرگوارش به امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) می رسید، و اول علویه ای که علوی از او به هم رسید مادر آن حضرت بود. و در احادیث معتبره از امام جعفرصادق (علیه السلام) منقول است که یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم به یکی از ایشان حامله می شود، در تمام آن روز

او را سستی و فتوری حاصل می شود مانند غش، پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت می دهد به فرزند دانای بردباری، چون از خواب بیدار شود از جانب راست خود از کنار خانه صدایی می شنود، و گوینده را نمی بیند و می گوید که: حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است، و بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا، پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او می گذرد، پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود می شنود، چون شب ولادت می شود، نوری در خانه خود مشاهده می کند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام، پس امام مربع نشسته از مادر متولد می شود، سرش به زیر نمی آید، چون به زمین می رسد روی به جانب قبله می گرداند و سه مرتبه عطسه می کند، و بعد از عطسه، حمد حق تعالی می گوید، و ختنه کرده و ناف بریده متولد می شود، و آلوده به خون و کثافت نمی باشد، و دندانهای پیشش همه روییده می باشد، و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می گردد. [صفحه ۱۰۹۲]

آنچه میان آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت

سید ابن طاووس روایت کرده است به سند معتبر از امام جعفرصادق (علیه السلام) که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمد، و در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم، پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که: حمد می کنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری فرستاده

است، و ما را به آن حضرت گرامی گردانیده، پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق، و پسندیدگان خدا از بندگان او، و خلیفه های خدا در زمین، پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند. پس برادر هشام این خبر را به او رسانید، و در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد، چون آن ملعون به دمشق رسید و ما به سوی مدینه معاودت کردیم، پیکی به سوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، و در روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید. چون داخل شدیم، آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و [صفحه ۱۰۹۳] لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود بازداشته بود، و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود، و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم، پدرم در پیش می رفت و من از عقب او می رفتم، چون نزدیک آن لعین رسیدیم به پدرم گفت که: با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت: من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید، اگر مرا معاف داری بهتر است، آن ملعون سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که تو را معاف نمی دارم. پس به یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که: کمان و تیر خود را به او

ده تا بینـدازد، پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت امامت کشـید و بر میـان نشانه زد، پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را با پیکان به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شـد، تا آنکه چنـد تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آن را به دو نیم کرد، و هر تیر که آن حضـرت می افکند، بر جگر هشـام می نشـست و رنـگ شومش متغیر می شـد، تـا آنکه در تیر نهم بی تـاب شـد و گفت: نیـک انـداختی ای ابوجعفر، و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفتی که من بر آن قادر نیستم؟ پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید، و سـر به زیر افکند و تفکر می کرد. و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم، چون ایستادن ما به طول انجامید، پدرم در خشم شد، چون آن حضـرت بسـیار خشمناک می شد، نظر به سوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردید، چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود، از غضب آن حضـرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید، و من از عقب او رفتم. [صفحه ۱۰۹۴] چون نزدیک او رسـیدیم، برخاست و پدر مرا در برگرفت و در دست راست خود نشانید، پس رو به سوی پدرم گردانید و گفت: پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون تویی

هست، مرا خبر ده که تیرانـدازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مـدت آموخته ای؟ پـدرم فرمود که: می دانی که در میـان اهل مدینه این صـنعت شایع است، و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم، و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام، چون شـما مبالغه کردیـد و سوگند دادی امروز کمان به دست گرفتم، هشام گفت: مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم، آیا ابوجعفر در این امر مثل تو هست؟ حضـرت فرمود که: ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه «لا یوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضـیت لکم الاسلام دینا» به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می بریم، و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصـرند. چون این سـخن را از پدرم شـنید، بسیار در غضب شـد و روی نحسـش سـرخ شـد و دیده ی راسـتش کج شد، و اینها علامت غضب آن لعین بود، و ساعتی سـر به زیر افکند و ساکت شد، پس سـر برداشت و به پدرم گفت که: آیا نسـبت ما و شـما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که: چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیـده است از مکنون سـر خود و حاصل علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است، هشام گفت: آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف به سوی کافه خلق مبعوث گردانیده است از سفید و سیاه و سرخ، پس از کجا این

میراث مخصوص شما گردیده است؟ و حال آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) [صفحه ۱۰۹۵] بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن می گوید که «و لله میراث السموات و الارض» پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید، و شما پیغمبران نیستید؟ پدرم فرمود که: از آنجا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که «لا تحرک به لسانک لتعجل به» و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود، و به این سبب حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص می گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می داشت، چون این آیه نازل شد که «و تعبها اذن واعیه» یعنی: حفظ می کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که: یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را در گوش تو گرداند، و به این سبب علی بن ابیطالب می گفت که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می شود، چنانچه شما راز خود را به مخصوصان خود می گویید و از دیگران پنهان می دارید، همچنین حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رازهای خود را به علی می گفت و دیگران را محرم آنها نمی دانست و همچنین علی بن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم

اسرار بود به آن رازها مخصوص گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است. هشام گفت که: علی دعوی این می کرد که من علم غیب می دانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک و مطلع نگردانیده است، پس از کجا این دعوی را می کرد؟ پدرم گفت که: حق تعالی بر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) کتابی فرستاد، در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است «و نزلنا علیک [صفحه ۱۰۹۶] الکتاب تبیانا لکل شی ء» و موعظه للمتقین و باز فرموده است که «و کل شی ء احصیناه فی امام مبین» و فرموده است که: «ما فرطنا فی الکتاب من شی ء» پس حق تعالی وحی فرستاده به سوی پیغمبر خود که هر غیب و سر که به سوی او فرستاده بود البته علی را بر آنها مطلع گرداند، و حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند، و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند، و به اصحاب خود گفت: حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کند به سوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم، و از اوست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم است، و اوست ادا کننده ی قرض من و وفا کننده ی به وعده های من، پس به اصحاب خود گفت: علی بن ابیطالب بعد از

من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن، و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویـل قرآن مگر نزد علی، و به این سـبب حضـرت فرمود: دانـاترین مردم به علم قضـا علی بن ابیطالب است، یعنی: او بایـد که قاضی شما باشد، و عمر بن خطاب مکرر می گفت: اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می داد، و دیگران انکار می کنند. پس هشام ساعتی طویل سـر به زیر افکند، پس سـر برداشت و گفت: هر حاجت که داری از من طلب کن، پـدرم گفت: اهـل و عیال من از بیرون آمـدن من در وحشت و خوفنـد، اسـتدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی هشـام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو، پس پـدرم دست در گردن او درآورد و او را وداع کرد، من نیز او را وداع کردم و بیرون آمـدیم. چون به میـدان بیرون خانه او رسـیدیم، در منتهای میـدان جماعت کثیری دیـدیم که نشسـته انـد، پـدرم پرسید که: [صفحه ۱۰۹۷] ایشان کیسـتند؟ حاجب هشام گفت: قسـیسان و رهبانان نصاری اند، و در این کوه عالمی دارند که دانـاترین علمـای ایشـان است، و هر سال یک مرتبه به نزد او می آینـد و مسایل خود را از او سؤال می کننـد، و امروز برای آن جمع شده اند. پدرم به نزد ایشان و من نیز با او رفتم، پدرم سـر خود را به جامه ای پوشید که او را نشناسند و با آن گروه نصارا به آن کوه بالا رفت، و چون نصارا نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست، و آن ترسایان

مسـندها برای عالم خود انداختنـد، و او را بیرون آوردند و بر روی مسـند نشاندند، و او بسـیار معمر بود و از حواریان حضـرت عیسـی (علیه السـلام) بعضـی را دریـافته بود، و از پیری ابروهـای او بر روی دیـده اش افتـاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سـر بست، و دیـده هـای خود راماننـد دیـده های افعی به حرکت درآورد و به سوی حاضـران نظر کرد. چون خبر به هشام رسـید که حضـرت به دیر نصارا رفت، از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان و آن جناب می گذرد او را خبر دهـد. چون نظر آن عـالم بر پـدرم افتـاد گفت: تو از مـایی یا از امت مرحومه؟ حضـرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام، پرسـید که: از علمای ایشانی یا از جهال ایشان؟ فرمود: از جهال ایشان نیسـتم، پس بسـیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنـم یـا تـو از من سؤال می کنی؟ پـدرم گفت: تـو سـؤال کن، نصـرانی گفت: ای گروه نصـارا غریب است که مردی از امت محمد می گوید که تو از من سؤال کن، سزاوار آن است که مسأله ای چند از او بپرسم. پس گفت: ای بنده ی خدا خبر ده مرا از سـاعتی که نه از شب است و نه از روز، پـدرم گفت: مـا بین صـبح است تـا طلوع آفتـاب، پس گفت: از کـدام ساعتهاست؟ گفت: از [صفحه ۱۰۹۸] ساعات بهشت است، و در این ساعت بیماران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می رود، و حق تعالی این ساعت را در دنیا

موجب رغبت رغبت کننـدگان بسوی آخرت گردانیده، و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کننـدگان که عمل برای آخرت نمی کننـد حجتی گردانیـده. نصـرانی گفت که: راست گفتی، مرا خبر ده از آنچه شـما دعوی می کنیـد که اهـل بهشت می خورنـد و می آشامنـد و بول و غایـط از ایشان جـدا نمی شود، نظیر آن در دنیا چیست؟ حضـرت فرمود: جنین در شـکم مادر می خورد آنچه مادر از آن می خورد و از او چیزی جـدا نمی شود، نصـرانی گفت: مگر تو نگفتی که از علماء ایشان نیسـتم؟! حضـرت فرمود: من گفتم از جهال ایشان نیستم. نصرانی گفت: مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنند که میـوه هـای بهشت برطرف نمی شـود، و هر چنـد از آن تنـاول می کننـد بـاز به حـال خـود است، آیـا در دنیـا نظیری دارد؟ حضـرت فرمود که: نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صـد هزار چراغ از آن بیفروزند، نور آن کم نمی شود و همیشه هست. نصـرانی گفت: مسـأله ای از تـو سـؤال کنم که جواب نتوانی گفت، حضـرت فرمود: سؤال کن، نصـرانی گفت: مرا خـبر ده از مردی که بـا زن خود نزدیکی کرد، و آن زن به دو پسـر حـامله شـد، و هر دو در یـک سـاعت متولـد شدنـد و در یـک ساعت مردن، و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صـد و پنجاه سال زندگانی کرده بود، حضـرت فرمود که: آن دو نفر عزیز و عزیز بودنـد که مادر ایشان در یک ساعت به ایشان حامله شـد، و در یک ساعت متولـد شدنـد [صـفحه ۱۰۹۹] و سی سال با یکدیگر

زنـدگانی کردنـد، پس حق تعـالی عزیز را می رانیـد، و بعـد از صـد سـال او را زنـده کرد، و بیست سـال دیگر بـا برادر خـود زنـدگانی کرد، و هر دو در یک ساعت فوت شدند. پس آن نصـرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آوردید که مرا رسوا کنیـد، به خـدا سوگنـد که تا این مرد در شام است دیگر من با شـما سـخن نخواهم گفت، هر چه خواهیـد از او سؤال کنید. به روایت دیگر: چون شب شـد، آن عالم به نزد آن حضـرت آمـد و معجزات مشاهده کرد و مسـلمان شد، چون این خبر به هشام رسـید و به او گفتنـد که خبر مباحثه امام محمـدباقر (علیه السـلام) با نصـرانی در شام منتشـر شده، و بر اهل شام علم و کمال او ظـاهر گردیـده، آن ملعون جایزه ای برای پـدرم فرسـتاد، و ما را به زودی روانه مـدینه کرد. به روایت دیگر: آن حضـرت را به حبس فرسـتاد، به آن ملعون گفتند که: اهل زندان همه مرید او گردیده اند، پس به زودی حضرت را روانه مدینه کرد، و پیش از ما پیک مسـرعی فرسـتاد که در شـهرها که در سـر راه است نـدا کنند در میان مردم که: دو پسـر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمـد که من ایشان را به شام طلبیده بودم میل کردند به سوی ترسایان، و دین ایشان را اختیار کردند، پس هر که به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سـلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است. چون پیک به شـهر مدین رسـید، بعد از او وارد آن شهر شدیم، و اهل آن شهرها

درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابیطالب گفتند، و هر چند ملازمان ما مبالغه می کردند، در نمی گشودند و آذوقه به ما نمی دادند. چون ما نزدیک دروازه رسیدیم، پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت [صفحه ۱۱۰۰] و فرمود که: از خدا بترسید، ما چنان نیستیم که به شما گفته اند، و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصارا معامله می کنید، چرا از مبایعه ما امتناع می نمایید؟ آن بدبختان گفتند که: شما از یهود و نصارا بدترید، زیرا که آنها جزیه می دهند و شما جزیه نمی دهید. هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند: در نمی گشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود، پیاده شد گفت: ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن، و کوهی در آن نزدیک بود که بر شهر مدین مشرف بود، آن جناب بر کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان به نافرمانی او، بر ایشان خواند، تا آنجا که حق تعالی می فرماید که «بقیه الله خیر لکم ان کنتم مومنین» پس فرمود: ماییم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین. پس حق تعالی باد سیاه تیره ای برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید، و ایشان را دهشت عظیم عارض شد، و بر بامها برآمدند و به جانب

حضـرت نظر کردند. پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بدان حالت مشاهده کرد، به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که: از خدا بترسـید ای اهل مدین که این مرد در موضـعی ایسـتاده در وقتی که شـعیب قوم خود را نفرین کرد، در این موضع ایسـتاده بود، به خـدا سوگنـد که اگر در بر روی او نگشاییـد، مثـل آن عـذاب بر شـما نـازل خواهـد شـد. پس ایشان ترسـیدند و در را گشودنـد و ما را در منازل خود فرود آوردنـد و طعام دادند، و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم، پس والی مدین آن قصه را به هشام [صفحه ۱۱۰۱] نوشت، آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتـل رسانـد. به روایت دیگر: آن مرد پیر را طلبیـد، و پیش از رسـیدن به هشام به رحمت الهی واصل شـد، پس هشام به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند، و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسفل جحیم واصل شد. کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت: روزی از امام محمدباقر (علیه السـلام) شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم، و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می آمدند به سوی من، چون مردم بسـیار جمع شدند بر اطراف آن کوه، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختنـد، تـا آنکه انـدک جماعتی بر آن کوه ماندنـد، و پنـج مرتبه چنین شـد، و گویا آن جناب آن خواب را به وفات خود تعبیر فرمودند، و

بعد از پنج شب از این خواب به رحمت رب الارباب واصل گردید. قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام جعفرصادق (علیه السلام) روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه ای داشت در اوقاف حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) می گفت: فرزند امام حسن (علیه السلام) که فرزند بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین (علیه السلام) پس روزی زید عم مرا به خانه قاضی برد، در اثنای خصومت با عم من گفت که: ساکت شو ای فرزند کنیز سندی، عمم گفت: اف باد بر تو خصومتی که نام مادر در آن مذکور شود، و دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت، و نزد پدرم آمد و گفت: ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم، و اعتماد بر تو کردم، و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع می شود. چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد، شاد گردید [صفحه ۱۱۰۲] که من او را در نظر مردم بی قدر خواهم کرد، پس به نزد پدرم امام محمدباقر (علیه السلام) آمد و گفت: بیا برویم به خانه قاضی. چون حضرت از خانه بیرون آمد، او را نصیحت کرد که: از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بی جهت مخاصمت مکن، اگر خواهی معجزه ای بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است، بدان که کاردی در دست داری و از من پنهان کرده ای، ایکارد به قدرت خدا به سخن در او گواهی بده برای من، ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و به زبان

فصیح گفت: ای زید تویی ستمکار و حضرت امام محمدباقر احق و سزاواتر است از تو، اگر دست از مخاصمت او برنداری تو را هلاک می کنم، زید با مشاهده ی این حال مدهوش شد و افتاد. پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود: اگر به سخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول می کنی حق با من است؟ گفت: بلی، پس آن جانب سنگ که زید بر آن ایستاده بود به حرکت درآمد به شدتی که نزدیک بود شکافته شود، و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد، آن سنگ به سخن آمد و گفت: ای زید تو ستم می کنی و محمدباقر اولی است به حق از تو، پس دست از او بردار و گرنه تو را به قتل می رسانم. باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد. پدرم دست او را گرفت و به حال خود برگردانید و فرمود که: اگر به سخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد؟ گفت: بلی، پس پدرم درخت را طلبید، و آن درخت به قدرت حق تعالی هر سخت و سست را به حرکت درآورد، و زمین را شکافت به نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخه های خود را بر سر ایشان گسترانید، و به قدرت خدا به سخن درآمد و گفت: تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است به حق از تو، دست از این سخن [صفحه ۱۱۰۳] بردار و گرنه تو را هلاک کنم، پس زید مدهوش شد و افتاد، و پدرم دست او را گفت برخیزانید، و

درخت به جای خود برگشت. پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند، و حضرت برگشت، و زید در همان روز متوجه شام شد و به نزد عبدالملك بن مروان رفت، چون به مجلس او درآمد گفت: به نزد تو آمده ام از پیش جادوگر و دروغ گویی که حلال نیست تو را که او را بگذاری، و آنچه دیده بود نقل کرد. پس عبدالملك نوشت به والی مدینه که: امام محمدباقر را مقید گردان و به نزد من فرست، و به زید گفت که: اگر قتل او را به تو فرمایم خواهی کرد؟ زید گفت: بلی، چون آن نامه به والی مدینه رسید، در جواب عبدالملك نوشت: این جوابی که به تو نوشته ام، نه از روی مخالفت و نافرمانی است ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی است، و آن مردی که تو مرا امر کرده ای که اهانت به او برسانم و او را به سوی تو بفرستم، مردی است که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع به او نمی رسد، چون در محراب عبادت صدا به تلاوت و قرایت بلند می کند، وحشیان و مرغان نزد او حاضر می شوند برای استماع صوت حزین او، و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور، و داناترین مردم، و دل نرمترین مردم، و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت، و برای دولت خلیفه مناسب نمی دانم که متعرض ایذای چنین کسی شوم، و بر عمر و دولت خلیفه می ترسم اگر آسیبی به او برساند، زیرا که حق تعالی تغییر نمی دهد نعمت خود را بر مردم تا مردم

تغيير ندهند حالت خود را در شكر نعمت او. چون نامه به عبدالملك رسيد، مضمون نامه را پسنديد و از والى [صفحه ۱۱۰۴] خشنود شد كه به آن امر شنيع مبادرت ننمود، و دانست كه خيرخواهى او كرده است، چون نامه را بر زيد خواند، زيد گفت: زر داده است و والى را از خود راضى كرده است، عبدالملك گفت: در اين باب تو را بهانه به خاطر مى رسد كه به آن سبب او را در معرض انتقام خود درآوريم، زيد گفت: بلى نزد اوست شمشير حضرت رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) و ساير اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروكات او، بفرست و آنها را از او بطلب، اگر آنها را نفرستد تو را از براى كشتن او راهى به هم خواهد رسيد، و نزد مردم معذور خواهى بود. پس عبدالملك به والى مدينه نوشت كه: هزار هزار درهم براى محمد بن على بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) را از او بطلب، پس والى مدينه به خانه پدرم آمد و نامه عبدالملك را بر او خواند، پدرم گفت: چند روز مرا مهلت بده، والى گفت: چنين باشد، پس پدرم متاعى چند كه مشتمل بود بر آنها كه عبدالملك مى خواست از شمشير و زره و عصا و انگشتر و غير آنها مهيا كرد و براى والى فرستاد، والى آنها را براى عبدالملك فرستاد، و عبدالملك به ديدن آنها بسيار شاد شد و زيد را طلبيد و آنها را به او نمود. چون زيد آنها را ديد گفت: تو را بازى

داده است و هیچ یک از اینها از امتعه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست. پس عبدالملک به پدرم نوشت که: مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی، پدرم در جواب او نوشت که: آنچه من دیدم برای تو فرستادم، خواهی باور کن و خواهی باور مکن، پس به ظاهر عبدالملک تصدیق آن حضرت کرد، و اهل شام را طلبید، و برای مفاخرت آن متاعها را به ایشان نمود و گفت: اینها متاعهای حضرت رسول است که برای من فرستاده اند. و به حسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس [صفحه ۱۱۰۵] گردانید و گفت: اگر نه آن بود که نمی خواهم به خون هیچ یک از شما فرزندان فاطمه مبتلاـ گردم، هر آینه تو را به قتل می آوردم، و نامه ای نوشت به پدرم که: پسرعمت را برای تو فرستادم که تو او را تأدیب نمایی و در خدمت تو باشد، و زینی از برای آن حضرت فرستاد که بر آن سوار شود. چون زید را به خدمت حضرت آوردند، حضرت به نور امامت دانست که آنها همه مکر و حیله است، و آن ملعون زید را فرستاده است که آن حضرت را شهید کند، پس آن امام مظلوم به زید گفت: وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده ای، و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری می شود، و گمان می کنی که من نمی دانم که تو در چکاری، من می دانم این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند، و در آن چه چیز تعبیه کرده اند، ولیکن چنین مقدر شده

است که شـهادت من به این نحو باشـد. پس آن زین را به امر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضـرت سوار شد، و در آن زهری تعبیه کرده بودنـد، و بـدن مکرمش ورم کرد و آثـار موت در خود مشاهـده کرد، پس فرمود که کفنهـای آن جنـاب را حاضـر کردنـد، و در میـان آن، جامه های سـفید بود که حضـرت در آنها احرام بسـته بود، فرمود که: آنها را در میان کفنهای من قرار بدهید، و سه روز در درد و الم و مشـقت بود، و در روز سوم به سایر شـهدا و اهل بیت رسالت ملحق شد. پس حضـرت صادق (علیه السـلام) فرمود: آن زین نزد ما آویخته است، و هر وقت در آن نظر می کنیم، شهادت آن بزرگوار به خاطر می آوریم، و چنان آویخته خواهـد بود تا طلب خون خود را از دشـمنان خود بکنیم. پس بعـد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و [صفحه ۱۱۰۶] هذیان می گفت و نماز نمی کرد تا آنکه به عذاب الهی واصل شد. کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دنـدانهای امام محمدباقر (علیه السـلام) جدا شد، آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمدلله، پس حضـرت صـادق (علیه السـلام) را گفت: چون مرا دفن کنی، این دنـدان را بـا من دفن کن. بعـد از چنـد سـال دنـدان دیگر آن حضـرت جدا شد، باز در کف گذاشت و گفت: ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن. در کافی و بصایر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که:

پـدر مرا بیماری صـعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضـرت خایف شدند و اهل بیت آن حضـرت گریان شدند، حضـرت فرمود: من در این مرض نخواهم رفت، زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند، پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صـحیح و سالم ماند. پس روزی حضـرت امام جعفرصادق (علیه السلام) را طلبید و گفت: جمعی از اهل مدینه را حاضر کن. چون ایشان را حاضـر کردم فرمود: ای جعفر چون من به عالم بقا رحلت کنم، مرا غسل بـده و کفن کن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می کردنـد، و دیگری پیراهنی بود که خود می پوشـیدند، و فرمود عمامه بر سـر من ببنـد و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن، و برای من زمین را شق کن به جای لحـد، زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحـد نمی تواننـد ساخت، و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن، و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت. چون ایشان بیرون رفتند گفتم: ای پدرم بزرگوار! آنچه می فرمودی به عمل می آوردم و احتیاج به گواه نبود، حضـرت فرمود: [صفحه ۱۱۰۷] ای فرزنـد برای این گواه را گرفتم که بداننـد تویی وصـی من، و در امامت با تو منازعه نکننـد. گفتم: ای پـدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزاری در تو مشاهده نمی کنم، و آن جناب فرمود: آن دو که مرا در آن مرض خبر دادند که صحت می یابم، در این مرض نزد من آمدند

و گفتند: به عالم بقا رحلت می نمایی. به روایت دیگر فرمود: ای فرزند گرامی مگر نشـنیدی که علی بن الحسین (علیه السلام) از پس دیوار مرا نـدا کرد که: ای محمـد بیـا و زود باش که ما انتظار تو می کشـیم. و در بصایر الـدرجات منقول است که امام جعفرصادق (علیه السـلام) فرمود که: در شب وفات پدر بزرگوار خود، نزد آن جناب رفتم که با او سخن گویم، اشاره کرد که دور شو، و با کسـی رازی می گفت که من او را نمی دیـدم، یا آنکه با پروردگار خود مناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که: ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع می کنم و به ریاض قدس ارتحال می نمایم، و در این شب حضـرت رسـالت (صـلی الله علیه و آله و سـلم) به عـالم بقـا رحلت نمود، و در این وقت پـدرم علی بن الحسـین (علیه السلام) برای من شربتی آورد که من آشامیدم، و مرا بشارت لقای حق تعالی داد. قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السـلام) روایت کرده است که چون شب وفات پـدر بزرگوارم شد و حال او متغیر شد، چون آب وضوی آن حضـرت را هر شب نزدیک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود: بریزید آب را، مردم گمان کردند که از بیهوشی تب این سخن می فرمایـد، من رفتم و آب را ریختم، دیـدم که موشـی در آن آب افتـاده بود، و حضـرت به نور امـامت در آن حال دانسـته بود. [صفحه ۱۱۰۸] کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در

خواب دید که به او گفتند که: برو و نماز کن بر امام محمدباقر (علیه السلام) که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند، آن مرد بیدار شد و به سرعت تمام به جانب مدینه روانه شد، چون به بقیع رسید شنید که آن جناب به عالم بقا رحلت نموده است، و دید که او را غسل می دهند. ایضا به سند حسن روایت کرده است که امام محمدباقر (علیه السلام) هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود. به سند موثق از امام جعفرصادق (علیه السلام) روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند، و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند. و مشهور آن است که وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت، و بعضی صد و هفدهم، و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند، و ماه وفات آن جناب را بعضی ماه ذیحجه گفته اند، و بعضی ماه ربیع الاول، و بعضی ماه ربیع الآخر، شیخ شهید و دیگران گفته اند که: وفات آن حضرت روز دوشنبه هفتم ذیحجه بود. و مشهور آن است که عمر شریف آن جناب پنجاه و هفت سال بود، و با جد خود حضرت امام حسین (علیه السلام) چهار سال ماند، با پدر خود سی و چهار سال، و مدت امامت آن حضرت نوزده سال بود، و بعضی مدت حیات آن حضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند. در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آن حضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین

(علیه السلام) به سه سال شد، و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت، و وفات آن حضرت در [صفحه ۱۱۰۹] سال صد و چهاردهم هجرت بود، و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال دو ماه کم ماند، و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد. و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که وفات آن حضرت در سال صد و چهارده هجرت بود، و سن شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال بود، و مدت امامت آن حضرت نوزده سال و دو ماه بود. ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آن حضرت به امر ابراهیم بن ولید واقع شد و آن حضرت را مسموم گردانید، و بعضی هشام بن عبدالملک نیز گفته اند، و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آن حضرت به امر عبدالملک بوده مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است، و شاید از آن روایت هشام افتاده باشد. و قبر مقدس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن (علیه السلام). و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمدباقر (علیه السلام) رحلت نمود، حضرت صادق می فرمود که چراغ می افروختند در آن حجره ای که حضرت در آن حجره وفات یافته بود.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

